

نفی خوشنامی و استقبال از بدنامی نزد اهل تصوف

رضا شجری

استادیار دانشگاه کاشان

چکیده

گریز از نیکنامی و استقبال از بدنامی و رسوایی، یکی از ویژگی‌های مکتب رندی و عرفان عاشقانه است که در گفتار عارفان و آثار شاعران و رفتار رندان و قلندران بدان توجه و توصیه شده است. جامه شهرت، بافته‌ای پرافت است و رنگ عجب و ریا و کبر و کیا را بر قامت طاعات و عبادات می‌باشد و چهره اخلاص و یکرنگی را می‌پوشاند؛ لذا مبارزه با این صفت نفسانی همواره یکی از دغدغه‌های عارفان شوریده و رندان وارسته و حقیقت‌جو بوده است و راه‌ها و ریاضت‌ها و مجاهدت‌های گوناگونی برای شکستن شیشه نام و ننگ و غرور و شکوه مریدان خویش توصیه کرده‌اند. بیان این راه‌ها و بررسی علل و علامات این آفات در قالب حکایات و امثال و اشعار بزرگان و عارفان به ویژه عطار و مولانا و ابوسعید ابوالخیر زمینه‌های بحث این مقاله را تشکیل می‌دهند.

بی شک کسی می‌تواند خویش را از چشم خلق بیفکند و مدح و ذمشان در نظرش یکسان باشد که حق در نظرش بزرگ جلوه کند و جز به او نیندیشد و جز برای او نگوید، نخواهد و نکند. تحصیل این فضایل نیز آسان نیست و جان بر سر کسب آن می‌سوزد؛ اما آنچه می‌تواند نام و ننگ را به باد دهد، باده عشق است، حاصل نوعی معرفت شهودی است که عاشق را ناخواه در کمند جذبه خویش گرفتار می‌سازد.

واژگان کلیدی: استقبال از بدنامی، عرفان اسلامی، عرفان عاشقانه، قلندریه، نفی خوشنامی، نقد ادبی.

مقدمه

نام به معنای شهرت و آوازه و ننگ به معنای شرم و رسوایی است؛ اما این ترکیب در ادب فارسی به معنای آبرو و حیثیت و شهرت و نیکنامی به کار رفته و در ادب عرفانی و در منظر عاشقان عارف، از آفات و موانع سیر و سلوک به شمار آمده است. این صفت نفسانی خاستگاه کبر، عجب و خویشتن بینی است و رنگ اخلاص را از چهره طاعات و عبادات می‌زداید و سرانجام انسان را به تکبر و شرک می‌کشاند. ستیز با این آفت ایمان سوز و گریز از بند و مکر آن همواره یکی از دغدغه‌های رونندگان طریقت و قلندران میخانه عشق و حقیقت بوده است و در آثار بزرگان ادب و عرفان تجلی یافته است.

در این مقاله کوشش شده است، ضمن بیان اهمیت و خطر این آفت، انگیزه‌ها و پیامدها و همچنین راه‌های گریز از نیکنامی و استقبال از بدنامی - به عنوان یکی از ویژگی‌های مکتب رندی و عرفان عاشقانه - باز نموده شود و با نقل حکایات و روایات و ابیاتی از عرفا و شاعران عارف تبیین گردد.

نام از ننگ و ننگ از نام

از ویژگی‌های مکتب رندی و عرفان عاشقانه که تا حدی آن را از تصوف زاهدانه ممتاز می‌سازد، پرهیز از نیکنامی و استقبال از بدنامی است. عاشق پاکباز در این طریق می‌کوشد زمینه‌های تظاهر و نیک‌پنداری خلق را بدون گریز از اجتماع و خلوت نشینی و پناه بردن از پیری‌رویان نغز به غار غربت و دوری، از میان بردارد؛ به عبارت دیگر اگر زاهد و صوفی از خلق می‌گریزند تا از دام ریا و ستایش مریدان و نمایش طاعات و عبادات فارغ شوند، عارف عاشق، در میان خلق بی‌اعتنا به نکوهش و ستایش این و آن، دامن جان را از هر رنگ و نام و ننگی پاک می‌دارد و از چشم خلق افتادن نیز باکی ندارد. مهم آن است که به چشم حق درآید و ستایش و نوازش او را با گوش هوش بشنود و با روح و جان «قل تعالوا»ی حق را احساس کند.

فارغم از طمطراق و از
ریا
قل تعالوا گفت جانم را

(مولوی، ۱۳۶۶، دفتر اول، بیت ۴۱۵۲)

او شیشه نام و ننگ (= حیثیت و آبرو) را بر سنگ وارستگی خویش و بندگی حق می‌زند و روغن نیکنامی نفس را بر زمین مذلت و عبودیت می‌ریزد و رسوایی و بدنامی را نه مانعی در راه عشق، بلکه لازمه عشقی و عشقبازی می‌داند. جامه خوشنامی و شهرت طلبی در نظر او بافته‌ای پرآفت و دیبایی فریباست که پیکر جان و روح را از نوشیدن نور اخلاص و یکرنگی باز می‌دارد. لذا نه تنها از نام، ننگ دارد، بلکه نام از ننگ دارد:

از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است
وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام

(حافظ، ۱۳۳۸: ۱۱۸)

شهرت و اعتبار او در رسوایی و بدنامی است؛ او را در کوی نیکنامی راهی نیست و از بدنامی و رسوایی و سنگ اندازی این و آن عاری ندارد.

ما شاخ درختیم پر از میوه توحید
گر رهگذری سنگ زند عار نداریم
این اندیشه در عرفان عاشقانه، با به وجود آمدن فرقه‌های ملامتیه و قلندریه رشد بیشتری می‌یابد. عطار نیز با بیان داستان شیخ صنعان که نیکنامی و آوازه پنجاه ساله را قربانی عشق دختری ترسا و زیبا می‌کند و ترسایی را بر پارسایی می‌گزیند، تشخص بیشتری به موضوع می‌بخشد. شیخ صنعان در پاسخ یکی از مریدان که زبان به نصیحت و نکوهشش می‌گشاید و با این توجیه که هر کس داستان عشق تو را بشنود خواهد گفت: عجب! شیخ صنعان با آن همه آوازه و نیکنامی و مرید پروری همراه شده است، می‌گوید: من از نام و ننگ آزادم و شیشه سالوس و ریا و خود پرستی را شکسته‌ام:

آن دگر گفتش که هرک آگاه شد
گف من بس فارغم از نام و ننگ
گفد آن پیر این چنین همراه شد
شیشه سالوس بشکستم به سنگ

(عطار نیشابوری، ۱۳۳۸: ۷۲)

و وقتی از او می‌خواهند که به راه توبه رود و خویش را از گمراهی باز خرد، می‌گوید: از نیکنامی و شهرت شیخی و پیشوایی مریدان و درآمدن به چشم دوستان توبه می‌کنم. پشیمانی من بدان سبب نیست که عاشق شده‌ام، بلکه افسوس می‌خورم که چرا زودتر عاشق نشدم!

آن دگر یک گفت ای پیر کهن
گفت کردم توبه از ناموس و حال
گر خطایی رفت بر تو توبه کن
تایم از شیخی و حال محال...
آن دگر گفتش پشیمانی نیست؟
گفت کس نبود پشیمان بیش از
یک نفس درد مسلمانیت نیست؟
تا چرا عاشق نگشتم پیش از این

(همان: ۷۲)

از اینجاست که حافظ نیز به مریدان راه عشق توصیه می‌کند در بند بدنامی نباشند و چون شیخ صنعان خرقه از نام و جاه و مقام تهی دارند و در رهن خانه خمار گذارند:

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار

داش

در اعتقاد مولانا نیز عاشقی با رسوایی و بدنامی آمیخته است. اشتهار و نیکنامی بندی است آهین بر بال جان، و سالک را از پرواز در آسمان دور پهنای عشق و عرفان باز می‌دارد و تا عاشق این بند را از روح خویش نگشاید، فتوحی حاصل نخواهد کرد:

کاشتهار خلق بند محکم در ره این از بند آهن کی کم
است است

(مولوی، ۱۳۶۶، دفتر اول، بیت ۱۵۴۶)

این درس را مولانا از شمس و پس از ملاقات با او و نوشیدن از شراب معرفتی که در جانش می‌ریزد، می‌آموزد. نخستین درس شمس رهایی او از شکوه و طمطراق فقیهانه و جاه و احتشام عالمانه و واعظانه است. او اعتبار شیخی و شمع جمع بودن و اشتهار در بین مریدان را در وجود او می‌سوزاند و او را از رهبری به بندگی و از پیشوایی به پیشکاری و از افتخار به انکسار می‌کشاند و چون مرغی پرکنده و دودی پراکنده زبون و حیران معشوق می‌سازد:

گفت که تو شمع شدی، قبله این جمع جمع نیم، شمع نیم، دود پراکنده
ش _____ ش _____
گفت که شیخی و سری، پیشرو و راهبری شیخ نیم، پیش نیم، امر تو را بنده شدم

(مولوی، ۱۳۸۱، ج ۱: ۶۱۶)

بنابراین، الفبای عاشقی رهایی از رعونت و نخوت ناشی از شهرت و محبوبیت در نظر خلق است و به قول سعدی:

بذل جاه و مال و ترک نام و ننگ در طریق عشق اول منزل است
لذا بسا عارفان و شیوخ به هنگام پذیرفتن مریدی تازه، نخست آنها را به کارهای سخت و دشوار و پست بی مقدار می‌گماردند تا کوه شکوه خلقی و اعتبار و حیثیت کسبی شان شکسته گردد. شبلی وقتی به عنوان مریدی و شاگردی نزد جنید می‌آید، از آنجا که پدرش حاجب الحجاب بوده و خود در دربار خلیفه پرورش یافته و جامه حیثیت و اعتباری یافته، برای دریدن این جامه و شکستن شیشه نام و ننگ، او را به آزمون‌های سخت وا می‌دارند:

«جنید او را گفت: تو مردی سلطانی بوده‌ای، مظالم حق داری، صحبت ما با خصومت راست نیاید؛ اگر جایی امیر بوده‌ای برو و خصمان را خشنود کن. او (شبلی) گفت، من امیر واسط بودم، به شهر واسط رفتم و شهر و روستا، در بدر بگشتم و حلالی بخواستم و چهار سال مرا در آن روزگار برفت. پس با نزدیک جنید آمدم. گفتم (به من گفت) در تو جاه مانده است. صحبت ما با جاه راست نیاید. برو و گوگرد فروشی کن یک چندی تا جاه از خویشتن بیفکني. گفت سالی گرد بغداد می‌گشتم و گوگرد فروشی می‌کردم. هر چه شبانگاه بیاوردمی بدو دادمی و او به درویشان

دادی و مرا همه شب گرسنه بگذاشتی. چون سالی برآمد، مرا گفت گوگرد فروشی نوعی است از تجارت و او را نیز بعضی جاه است. تا همه جاه از تو ساقط نشود، صحبت ما را نشایی، برو و سالی گدایی می کن. برفتم و هر روز گدایی می کردم و آنچه می یافتم شب را بدو می دادم و او بر درویشان تفرقت می کرد و مرا گرسنه می خوابانید. چون سال تمام گشت و گفت به صحبت راه دهم تو را لکن به یک شرط که خادم اصحاب، تو باشی. سالی اصحاب را خدمت کردم. مرا گفت: یا ابابکر، اکنون حال نفس تو به نزدیک تو چیست؟ گفتم: انا اصغر خلق الله فی عینی. قال الان صحَّ ایمانک (مستملی بخاری، ۱۳۶۳: ۲۳۳).

هفت سال مجاهدت و ریاضت و آزمون با دوره گردی و گدایی، شبلی را از مرکب جاه و رعونت و خود بینی به زیر می کشد تا جایی که خویش را از کوچک ترین مردم می داند و نشانه های سلامت ایمانش آشکار می گردد. از این عجیب تر، نسخه تجویزی بایزید بسطامی است برای زاهدی قائم الیل و صائم الدهر که با همه طاعات و عبادات گرفتار حجاب های نفسانی و ننگ و نام، و نخوت ناشی از این طاعات است. بایزید به او سفارش می کند تا موی سر و محاسن خویش را بتراشد و بر سر محله ای که او را بهتر و بیشتر می شناسند، بنشیند و توبره ای گردو در پیش خود نهد و به کودکان بگوید: «هر که سیلی ای مرا زند یک جوز بدهم و هر که دو سیلی زند دو جوز بدهم» سپس در شهر بگردد تا کودکان بر گردش سیلی زند تا بدین طریق خودخواهی و رعونت او شکسته شود (عطار نیشابوری، ۱۳۷۲: ۱۲۳).

این تکلیف های سخت و طاقت فرسا، ولی جان افزا آن هم برای کسانی که در زهد و پارسایی خرقه ها پاره کرده اند و دست به خوان رنگین دنیا نیالوده اند و عمری در سجود و رکوع زیسته اند، نشان از سختی و ستبری این حجاب نفسانی دارد و تا این کوه پرشکوه نام و ناموس خاک نگرده، راه افلاک گشوده نخواهد شد و سالک نخواهد توانست غباروار، رقص کنان تا چشمه خورشید درخشان حقیقت بال و پر گیرد و بالا برود و به تعبیر دیگر، ذوق عرفان و حلاوت ایمان کام جانس را شیرین نخواهد کرد.

با این افتادگی و شکستگی، سالک نه تنها دیگر بیم و اندیشه ای از تصورات و اتهامات و ریشخند و پند دوستان و آشنایان و مریدان ندارد، بلکه بدون آنکه خواسته باشد خود را تبرئه کند و یا دیگران را به کج فهمی و تنگ اندیشی و بی خبری از عالم عشق و عاشقی و کشف کیمیایی که حاصل کرده، متهم سازد، با این جان و دل به دیوانگی و احیاناً به فسق و کفر خویش می بالد و ننگ از نام می جوید و نام از ننگ:

من آن روزی که نام عشق بردم ز زهد و نیکنامی عمار دارم
نمی گویم که فاسق نیستم من ز بند نام و ننگ خویش رستم

خودخواهی خویش کرده، بر آن می‌دارد که دگر به گرد نفس نگردد و ستیز و انکارش به انس و الفت بدل گردد.

همچنین ابوسعید وقتی برای تعزیتی به مجلسی در نیشابور می‌رود، معرفان مجلس از مریدانش می‌خواهند القابش را بازگویند تا چنان که رسم روزگار بوده است، او را به آواز بلند به مردم معرفی کنند تا راه بر او بگشایند و با کوبه و تشریفات وارد مجلس شود. بوسعید وقتی تقاضای آنها را می‌شنود، خود به سخن می‌آید و می‌گوید: «در روید و آواز دهید که هیچ کس بن هیچ کس را راه دهید» (همان: ۲۶۵).

رسیدن به مرتبه و مقام «هیچ کسی» کار هر کس نیست و به قول خواجه عبدالله انصاری این مقام مخصوص منتهیان راه است و تنها از افتادگی و مفلسی می‌توان به هیچ کسی رسید: مبارزی این میدان، افتادگی است، مایه این بازار مفلسی است، منتهای این راه «هیچ کسی» است. آری بزرگ بینی و برتر پنداری، صفتی نفسانی و شیطانی است که در نهاد هر کس به خصوص اهل علم و فضل و دانش به سبب پیدایش زمینه‌های آن پرورش می‌یابد و آدمی را از فراز عزت به فرود و ذلت و خواری می‌کشاند و اگر انسان تمام همت خویش را بر معالجه این علت و بیماری نگمارد، زودا که این غده ریشه‌ها خواهد دواند و جان و روح را در پنجه‌های مرگبار خویش خواهد فرسود و راه معالجه را بسیار سخت و دشوار خواهد ساخت؛ لذا مولانا می‌فرماید:

علتی بدتر از پندار
 نیست اندر جان تو ای ذودلال
 کمال
 تا ز تو این معجبی بیرون رود
 از دل و از دیده ات بس خون رود

(مولوی، ۱۳۶۶، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵-۳۲۱۴)

این معجبی با طاعات و عبادات، به خصوص ظاهری و فرمایشی فرو نمی‌پاشد و چه بسا قشیری‌ها را نیز آنی در دام خویش گرفتار سازد. اگر بنا بود این صفت با زهد و طاعت و عبادت و تسبیح و تقدیس از دل بیرون شود، ابلیس با چندین هزار سال عبادت و ریاضت و طاعت در دام نمی‌افتاد و تاج «انا خیر» بر خویش نمی‌نهاد:

علت ابلیس انا خیری بده است
 و این مرض در نفس هر مخلوق
 هست

(همان، بیت ۳۲۱۴)

هر که نقص خویش را دید و
 اندر استکمال خود دو اسبه
 شـناخت
 تـناخت

معمولاً عصر، بین علما و دانشمندان حاضر، مسئلہ ای مطرح می شود و ہرکس بہ بیان رای و نظر خویش می پردازد. مولانا در باب این مسئلہ کہ: «صدر مجلس کجاست؟» بہ رد نظر دیگران می پردازد و با لحنی تعریض آمیز می گوید: صدر علما در میان صفہ است؛ صدر عرفا در کنج خانہ، صدر صوفیان در کنار صفہ است و در مذهب عاشقان، صدر در کنار یار است و همان لحظہ از میان علما برمی خیزد و در صف نعال کہ جای غریبان بی نام و نشان است و شمس تبریزی در آنجا حضور دارد، می نشیند! (زرین کوب، ۱۳۷۲: ۱۲۵).

صدر جایی است کہ یار آنجاست. فراز یا فرود، خرابیات یا خانقاہ، مسجد یا کنشت، صومعہ یا میکدہ فرقی نمی کند:

غرض زمسجد و میخانہام وصال شماسست
 جز این خیال ندارم، خدا گواہ من است
 (حافظ، ۱۳۶۸: ۱۲۲)

در عشق، خانقاہ و خرابیات فرق نیست
 ہر جا کہ هست پرتوی روی حبیب هست
 (ہمان: ۱۸۷)

مقصود، وصال یار است، و کامجویی از دیدار نگار، تماشای چہرہ دلربای حبیب و ہم صحبتی با او و نوشیدن از جام نگاهش و نیوشیدن از نور کلامش، بر تمام صدر و قدرہای صوری و ظاہری می ارزد. عارف چون این دریا را در می یابد و می یابد و آن را تجارتی سودمند می داند.

دریاست مجلس او، دریاب وقت و دریاب
 ہان ای زیان رسیدہ وقت تجارت آمد
 اما این سعادت ہر کسی را نصیب نیست، نام و ننگ جویان و صدر نشینان و فخر فروشان ہموارہ دستشان از این خرما و نخیل کوتاہ است، آنان کہ صدر را در فراز مجلس و با تکیہ بر پشتی زرنگار می دانند، از دیدار روی نگار بوی و بہرہ ای نخواہند برد، دلہستگان نام و ننگ و قدر و صدر، لیاقت صدارت یار را نخواہند یافت. این مقام، دلخستگان عشق راست کہ از ابتدای عشق و عاشقی پشت پا بر نیکنامی زدہ اند و ننگ بدنای را بر خویش ہموارہ ساختہ اند:

ای دل اندر عاشقی تو نام نیکو ترک کن
 کاپتدای عشق رسوایی و بدنای است
 آنان صدر را نہ در فراز مجلس امرا و فقہا و علما، بلکہ در گوشہ خرابیات و در کنار ڈردی کشان جام فقر و سرخوشان بادہ بیخودی و رہا یافتگان از نام و ننگ می یابند:

صدر خرابیات کسی را نبود
 کو رھد از صدر و زنام و ز ننگ
 و خرابیات در مئظر آنان آشیان مرغ جان بل آستان لامکان و آسایشگاهی برای فراغت از نام و ننگ است و جز بی سر و پایان فارغ از خویش و کیش را در آن راہی نیست. این صدر نشینان بی قدر و گمنامان بنام بی لب و کام، در آنجا از شراب بیخودی می آشامند و بہ ترک نام و ننگ

می پردازند:

خرابات آشیان مرغ جان است
گروهی اندرو بی پا و بی سر
شراب بیخودی در سر گرفته
شرابی خورده هر یک بی لب و کام

خرابات آستان لامکان است
همه نی مومن و نه نیز کافر
به ترک جمله خیر و شر گرفته
فراغت یافته از ننگ و از نام

(لامیجی، ۱۳۶۱: ۱۶۳)

عشق نام و ننگ سوز است

ستیز با نام و ننگ و رفع این حجاب نفسانی از طریق مجاهدت و ریاضت چنان که اشاره رفت، سخت دشوار و محتاج روزگار است و گاه همچون شبلی، باید سالها با سختی بر سر رفع آن روزگار گذراند؛ اما آنچه نام و ننگ را به باد می دهد، باده عشق است. عشق آب آشنای است که جان و ضمیر عاشق را از هر چه جز معشوق پاک می سازد و نام و ناموس و کبر و کیای او را می شکند و بند بندگی و فروتنی را بردست او می بندد و ذلیلانه او را به هر سوی که خاطر خواه اوست می کشاند. این عشق که در حقیقت حاصل نوعی معرفت شهودی است (نه نظری و عملی) با عنایات حق صورت می بندد و عاشق را در کمند جذبه خویش گرفتار می سازد. این بندگی در حقیقت آزادی از قیود نام و ننگ و رهایی از چاه جاه را در پی دارد. دست بدین بند نهادن و در کمند کشش او فتادن، انسان را از چاه طبیعت بیرون می کشد و به سوی ماه ملکوت بالا می برد. وقتی آفتاب جمال عشق طلوع کند، همه چیز را جز معشوق در نظر عاشق تیره و تار می سازد و حجاب نام و ننگ را بی درنگ بی رنگ می کند و از مقابل دیدگان درویش بر می گیرد تا جایی که صدر و آستانه، فراز و فرود، رأس و ذنب را یکسان می بیند:

باده عشق نام و ننگ شکست
لارؤسنا تری و لا اذنب

(مولوی، ۱۳۸۱، ج ۱: ۲۵۲)

اینجاست که سر سخن پیشوای متقیان علی^(ع) که فرمود: «عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونهم فی اعینهم» آشکار می شود. عاشق در این مقام جز او نمی بیند و جز او نمی خواهد و همه جزءها در چشم کل بین او خوار و زبون می شود. نه تنها از شکستن نام و ننگ نمی هراسد، بلکه عاشقانه آن را بر زمین می زند:

نام و ننگ و دل و دین گو برود کاین مقدار
چیست تا در نظر عاشق جانباز آید

(سعدی، ۱۳۷۴، غزل ۲۸۵)

هیچ چیز جز معشوق در چشم عاشق جانباز نمی آید. عشق شرکت سوز است و ننگ و نام و

ترفع چنان که اشاره شد شرکت درالوهیت خداوندی است؛ لذا به یک سرای نمی‌گنجند؛ به عبارت دیگر هر جا عشق علم افزاد، نام و ننگ خیمه پردازد، طوفان عشق دریای درون عاشق را متلاطم می‌کند و هستی کبر و نخوت و ننگ و ناموس را چون خار و خسی بی مقدار بر صخره خواری و مذلت می‌کوبد و به تعبیر مولوی:

نام و ناموس کی شود مانع
چون که آن دلربای شنگ آمد
(مولوی، ۱۳۸۱، ج ۱: ۴۷۶)

آن دلربای شنگ با نام و ننگ سازگاری ندارد و جمع آنها همچون عقل و عشق ناممکن است و می‌توان گفت تباین ماهوی و بل ذاتی دارند. نام و ننگی که انسان را به خودبینی و خودرایی و پیشوایی و سروری می‌کشاند با عشق که جمله خاکساری و خودسوزی و ترک مراد و هستی است به یک جای نمی‌گنجند:

راست ناید نام و ننگ و عاشقی
مُود در ده جای نام و ننگ نیست
(عطار نیشابوری، ۱۳۷۴: ۹۰)

خزف بی هنر کجا و صدف پرگهر کجا، چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا، سستی دوغ نوشیده کجا و مستی شراب آشامیده کجا!

عاشقی و وانگهانی نام و ننگ!
او نشاید عشق را ده سنگ، سنگ
(مولوی، ۱۳۸۱، ج ۱: ۵۹۳)

ساقی پروردگار است. بی شک این باده نام و ننگ سوز و معرفت آموز و جان افروز از خمخانه غیب و با دست آن ساقی سیم تن ماه سیما در پیمانان دل دلدادگانش ریخته می‌شود. این باده بوی خوش و نور زلال یاز را با خود دارد و به تعبیر قرآن: «يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ خِتَامُهُ مِسْكٌ» (مطففین: ۲۴ و ۲۵). مشک بویی و خوش گواری و حلاوت این باده است که تمام لذتها از جمله نام و ننگ را از شیرینی و گواری می‌اندازد. و برکام عاشق تلخ و تیره می‌سازد. این ساقی نامه، مستان را از نام می‌اندازد و می‌پرستان را از جاه و مقام:

سقا هم ربهم خوردند و نام و ننگ گم کردند
چو آمد نامه ساقی چه نام آورد مستان را
(مولوی، ۱۳۸۱، ج ۱: ۱۶۵)

سخن آخر اینکه عاشق پس از آشامیدن این باده ننگ و نام سوز دیگر نه نگران شکوه و نخوت گذشته از دست رفته است و نه بیمناک رسوایی و ننگ حاصل از عشق، بلکه این نام از ننگ را که در سایه ننگ از نام و تابش خورشید عشق به دست آورده است، زهی افتخار و سعادت و آستانه سربلندی و عظمت می‌شمارد.

سعدی اگر نام و ننگ در سر او شد چه
مرد ره عشق نیست، کش غم ننگ است و
ش _____
نام _____



نفي خوشنامي و استقبال از

(سعدی، ۱۳۷۴، خنجر ۲۱۵)



منابع

- ابن منور، محمد (۱۳۶۷) اسرار التوحید، تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی، چاپ دوم، تهران، آگاه.
- انصاری، عبدالله بن محمد (۱۳۷۷) طبقات الصوفیه، تصحیح محمد سرور مولایی، چاپ دوم، تهران، توس.
- حافظ، شمس‌الدین محمد (۱۳۶۸) دیوان حافظ، با مجموعه تعلیقات و حواشی علامه محمد قزوینی، چاپ دوم، تهران، اساطیر.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۲) پله پله تا ملاقات خدا، چاپ ششم، تهران، علمی.
- سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۷۴) دیوان غزلیات سعدی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، چاپ هشتم، تهران، مهتاب.
- سهروردی، شهاب‌الدین (۱۳۷۴) عوارف المعارف، به اهتمام قاسم انصاری، چاپ دوم، تهران، علمی و فرهنگی.
- خزائلی، محمد (۱۳۶۲) شرح بوستان، چاپ پنجم، تهران، انتشارات جاویدان.
- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد (۱۳۶۸) منطق الطیر، به اهتمام سید صادق گوهرین، چاپ ششم، تهران، علمی و فرهنگی.
- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد (۱۳۷۲) گزیده تذکره الاولیاء، به کوشش محمد استعلامی، چاپ دوم، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد (۱۳۷۴) دیوان عطار، به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی، چاپ هشتم، تهران، علمی و فرهنگی.
- کاشفی، ملاحسین (۱۳۷۵) لب لباب مثنوی، به اهتمام و تصحیح نصرالله تقوی، چاپ اول، تهران، اساطیر.
- لاهیجی، شمس‌الدین محمد (۱۳۶۸) شرح گلشن راز، چاپ چهارم، تهران، کتابخانه محمودی.
- مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد (۱۳۶۶) مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون، چاپ دهم، تهران، امیرکبیر.
- مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد (۱۳۸۱) کلیات شمس، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران، صدای معاصر.
- مستملی بخاری، اسماعیل بن محمد (۱۳۶۳) شرح تعرف، تصحیح محمد روشن، چاپ اول، تهران، اساطیر.
- ماسینیون، لویی (بی‌تا) قوس زندگی حلاج، ترجمه روان فرهادی، چاپ سوم، تهران، کتابخانه منوچهری.

